معرفی کتاب «او یک دستمال سرخ بود» از جدیدترین آثار منتشر شده سوره مهر

پارچه‌های سرخی که الگوی سربندهای جنگ شدند

زهرا محمدزاده

کتاب «او یک دستمال سرخ بود» به تازگی توسط انتشارات سوره مهر به قلم علیرضا محمدی و با روایتگری عبدالله نوری‌پور از معدود بازماندگان گروه دستمال سرخ‌ها منتشر شده‌است. در این کتاب با ماجرای اولین گردان‌های کماندویی سپاه آشنا می‌شویم. با هم نگاهی به داشته‌های کتاب می‌اندازیم.

«دستمال سرخ‌ها» نامی است که در خلال آشوب‌های کردستان، به اولین گردان کماندویی سپاه اطلاق می‌شود. افراد این گروه پارچه‌های قرمزی را در اردوگاه شهیدمنتظری کرمانشاه یافته بودند که این پارچه‌ها را به‌عنوان نماد گروه خود انتخاب می‌کنند و در مواقع درگیری، آنها را به پیشانی می‌بندند. بعدها همین پارچه‌های سرخ، الگو و دستاویز سربندهایی می‌شوند که با شعائر و نام‌های مذهبی به پیشانی رزمندگان دفاع‌مقدس بسته می‌شدند.

کتاب در سبک خاطره‌گویی نوشته است. از ورود گروه دستمال‌سرخ‌ها به فرودگاه کرمانشاه شروع می‌شود و رفته‌رفته از زبان نوری‌پور (راوی کتاب) با شخصیت‌های تأثیرگذار داستان که همان اعضای گروه دستمال‌سرخ‌ها هستند، آشنا می‌شویم: «داش مجید یکی از باصفاهای گروه دستمال‌سرخ‌ها بود. امکان نداشت کسی مجید را بشناسد و کدورتی از او به دل بگیرد. ظاهر و باطنش یکی بود. همه مجید را از صمیم قلب دوست داشتیم. چند باری که با هم خلوت کردیم، فهمیدم برخلاف ظاهر شلوغ و پرشور و شرش، آدم عاطفی و احساسی است.»

گروه دستمال‌سرخ‌ها همگی متشکل از پاسدارهای دوره اولی بودند که حول محور شخصیت قدر و توانمند علی اصغر وصالی طهرانی‌فرد (اصغر وصالی) جمع می‌شوند و از مجموعه خلیج که در خیابان پاسداران تهران قرار داشت، فعالیت خودشان را به‌عنوان یکی از اولین گروه‌های ضربت و کماندویی سپاه شروع می‌کنند. آنها پس از فاجعه مریوان که به کشتار پاسدارهای بومی این شهر می‌انجامد، راهی کردستان می‌شوند و کارشان را با تأمین امنیت در مریوان آغاز می‌کنند.

واقعه پاوه نقطه عطفی در ماجرای دستمال سرخ‌هاست که باعث می‌شود حضرت امام(ره) جمله معروف «اگر سپاه نبود کشور هم نبود» را بیان بدارند. در پی تهدید پاوه توسط ضدانقلاب، گروه دستمال‌سرخ‌ها به این شهر می‌روند و رکن اصلی مقاومت نیروهای انقلاب در این شهر را شامل می‌شوند. در این واقعه، بسیاری از اعضای اولیه دستمال‌سرخ‌ها به شهادت می‌رسند، ولی از آنجا که اصغر وصالی زنده می‌ماند، گروه دوباره حول محور او تشکیل می‌شود و پس از بازسازی مجدد، دوباره به کردستان آشوب‌زده برمی‌گردد و جهادش را ادامه می‌دهد.

یکی از محسنات کتاب، آشنایی خواننده با تعداد قابل توجهی از نفرات گروه دستمال سرخ‌هاست. آنطور که از مقدمه کتاب برمی‌آید، نویسنده سعی کرده تا علاوه بر راوی اصلی، با حدود پنج یا شش دستمال سرخ دیگر نیز گفت‌وگوهایی انجام بدهد و خاطرات آنها را ذیل مطالب کتاب و از زبان نوری‌پور بیاورد. همچنین با تعداد قابل توجهی از خانواده شهدای دستمال‌سرخ نیز گفت‌وگوهایی صورت گرفته و اطلاعات این شهدا به همراه دیگر اعضای گروه در کتاب آورده شده است.

اگر قول نویسنده و ناشر را بپذیریم، کتاب «او یک دستمال سرخ بود» سعی کرده تا شمه‌ای کلی از گروه دستمال سرخ‌ها را از نحوه تأسیس، نوع روابط بین نیروها و فرماندهی، آموزش‌های تخصصی، حوادث رخ داده برای گروه در گذر زمان و نهایتاً شهادت اصغر وصالی و پیوستن دستمال سرخ‌ها به دیباچه جنگ را مورد بررسی قرار دهد و خواننده را ولو به شکل کلی، با چند و چون این گروه آشنا سازد.

در پایان بخشی از متن کتاب را می‌خوانیم: «اسماعیل لسانی هم گاهی سیبل شوخی بچه‌ها می‌شد. نه اینکه سابق عضو گارد شاهنشاهی بود، بچه‌ها سوژه‌اش می‌کردند. مثلاً وقتی وارد جمع می‌شد، به طرز ساختگی ساکت می‌شدیم و می‌گفتیم بچه‌ها ساکت گاردی اومد! بعد که حرفی می‌زد و کار بالا می‌گرفت، شروع می‌کردیم به تکه انداختن که هنوز به شاه وفاداری و عضو سپاه شدی جاسوسی ما را بکنی! اسماعیل قد بلند بود و دست و پای کشیده‌ای داشت. موقع شوخی زیاد نزدیکش نمی‌شدیم، چون اگر می‌خواست کسی را بگیرد به چشم برهم زدنی طرف را می‌گرفت. زیاد هم از کوره در نمی‌رفت و با زبان از پس شوخی‌های ما برمی‌آمد.»

کتاب «او یک دستمال سرخ بود» با ۲۲۸ صفحه در شمارگان هزار و ۲۵۰ نسخه، چند روزی است که توسط انتشارات سوره مهر منتشر شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

«داش مجید یکی از باصفاهای گروه دستمال سرخ‌ها بود. امکان نداشت کسی مجید را بشناسد و کدورتی از او به دل بگیرد. ظاهر و باطنش یکی بود. همه مجید را از صمیم قلب دوست داشتیم. چند باری که با هم خلوت کردیم، فهمیدم برخلاف ظاهر شلوغ و پرشور و شرش، آدم عاطفی و احساسی است.»

گزارش

مهر ۵۸ و محکم شدن حلقه‌های قدرت صدام در عراق

گام‌هایی که به سوی جنگ با ایران برداشته می‌شد

البدوری در به قدرت رسیدن صدام نقش عمده‌ای داشت

غلامحسین بهبودی

۱۹ مهر ۱۳۵۸ صدام به‌عنوان دبیرکل حزب بعث عراق انتخاب شد. او چند ماه قبل حسن البکر را از قدرت کنار زده و خود رئیس‌جمهور مادام‌العمر عراق شده بود. حالا با در اختیار گرفتن دبیرکلی حزب بعث، بیش از پیش خودش را برای پیاده کردن اهداف جاه‌طلبانه‌اش که یکی از آنها حمله به ایران بود، آماده می‌کرد. خرداد ۱۳۵۸ صدام طی یک کودتای خاموش، حسن البکر، رئیس‌جمهور عراق را برکنار کرد و نفر اول عراق شد. جابه‌جایی قدرت در عراق بیش از هر اتفاق دیگری، عراق و ایران را به یک جنگ تمام عیار نزدیک می‌کرد. صدام به‌عنوان یک چهره جسور و گستاخ، تمایلات جنگ‌طلبانه بیشتری نسبت به حسن البکر داشت که روش‌های دیپلماتیک را در رابطه با ایران بیشتر می‌پسندید.

سال‌ها پس از سقوط صدام، بسیاری از رازهای حکومت سیاه او بر عراق، توسط صاحب منصبان حزب بعث عراق فاش شد. صلاح عمر علی یکی از همین چهره‌هاست که تاکنون در گفت‌وگو با شبکه‌های مختلف تلویزیونی، بسیاری از اسرار حکومت مخوف صدام را فاش کرده است.

یکی از مواردی که صلاح علی آن را روایت کرد و یادگاری خوبی از خودش در تاریخ برجای گذاشت، ماجرای کنار گذاشتن حسن البکر توسط صدام در ماه‌های نخستین سال ۱۳۵۸ بود. در پی این اتفاق، عراق به صورت جدی خود را آماده ورود به مرحله‌ای از تاریخش که جنگ و ویرانی و کشتار جزء لاینفک آن بود، کرد. جنگ با همسایه شرقی «ایران» یکی از این وقایع بزرگ است که حکومت بعث عراق را به سراشیبی سقوط کشاند و در آنسو نیز صدمات و تلفات بسیاری را به ایران اسلامی تحمیل کرد.

صلاح علی می‌گوید: «روز ۱۵ جولای (۲۵ خرداد ۱۳۵۸) صدام حسین با احمد حسن البکر جلسه گذاشت و به او اعلام کرد که در جلسه پیش رو باید استعفا دهد و از قدرت کنار بکشد و او [صدام] جانشینش شود. توافق کردند... یعنی البکر وقتی کاملاً فهمید که قدرت اول نیست و نمی‌تواند هیچ کاری انجام دهد، موافقت کرد و جلسه‌ای در روز شانزدهم برگزار شد و در جلسه رسمی حزب، احمد حسن البکر به اعضای حاضر در جلسه اعلام کرد که خسته شده و سنش هم بالا رفته و نمی‌تواند امور حکومت را اداره کند و به این شکل کنار کشیدنش از مسئولیت را اعلام کرد و رفیقش صدام حسین را به‌عنوان جانشین خودش نامزد کرد.»

کنار گذاشتن البکر مقدماتی داشت که از قدرت مخفی صدام نشئت می‌گرفت. او حتی پیش از کنار گذاشتن حسن البکر نیز شخص اول عراق به شمار می‌رفت و با در اختیار گرفتن نهادها و سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی، پایه‌های قدرت را در حزب بعث محکم‌تر کرده بود.

صلاح‌علی در این خصوص تصریح می‌کند: «دو نفر بودند که از همان اول با صدام حسین هماهنگ بودند و با او توافق داشتند و ابزار دست صدام حسین در شورای رهبری و خارج از آن بودند؛ یکی عزت ابراهیم الدوری و دیگری طه یاسین رمضان. اینها از همان آغاز، از سال ۱۹۶۸ اینطور بودند. مابقی اعضای شورای رهبری کاملاً این حس را داشتند که هنوز به احمد حسن البکر احتیاج دارند. به این اعتبار که یکسری صلاحیت مشخص دارد که در کس دیگری نه صدام و نه دیگران وجود ندارد...»

بیشتر ما فیلم گریه‌های معروف صدام را دیده‌ایم که در جلسه شورای رهبری حزب بعث عراق، اسامی چند نفر که به‌زعم او خائن بودند را می‌خواند و سپس مردان یونیفورم پوش می‌آیند و صاحبان اسامی خوانده شده را با خودشان می‌برند. آنها همان افرادی بودند که با کنار گذاشتن حسن البکر مخالفت می‌کردند. سرنوشت بسیاری از آنها مرگ و مفقودی بود. در آن طرف سرنوشت افرادی که به صدام وفادار بودند و او را در رسیدن به ریاست جمهوری کمک کردند، طور دیگری رقم خورد.

عزت ابراهیم‌الدوری پس از رسیدن صدام به قدرت معاون اول وی شد و سپس جایگاه نایب رئیس شورای رهبری انقلاب عراق را تا زمان سقوط رژیم صدام برعهده داشت. طه یاسین رمضان نیز همواره در حکومت صدام جزو نفرات حلقه اول قدرت محسوب می‌شد. هر چند که سرنوشت این دو پس از سقوط صدام آوارگی و دربه‌دری (برای ابراهیم الدوری) و اعدام برای طه یاسین رمضان در سال ۲۰۰۷ بود، ولی حالا به خوبی مشخص می‌شود که چرا صدام حسین باوجود تصمیمات ناگهانی که در تغییر زیردستانش می‌گرفت، همواره این دو نفر را جزو حلقه نزدیکان خود حفظ کرده بود.

یادکرد

عکس تزئینی است

۲ خاطره از دفاع‌مقدس در گفت‌وگو با یک رزمنده دفاع‌مقدس

«حاجی بقال» شرمنده‌ام کرد

داوود جعفری

دو خاطره زیر در گفت‌وگو با علی حسنی یکی از رزمندگان دفاع‌مقدس تقدیم حضورتان می‌شود.

حاجی بقال

حسنی از رزمندگان لشکرهای ۱۰ و ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) بود.

در محله‌مان یک بقالی داشتیم که پسرش عضو منافقین و در درگیری‌های سال ۶۰ ناپدید شده بود، اما خود حاجی بقال ظاهری انقلابی داشت و تصاویر حضرت امام و شخصیت‌های انقلاب مثل شهیدمطهری و شهیدبهشتی را در مغازه‌اش نصب کرده بود. هر چند ما به او اعتماد نداشتیم و می‌گفتیم ریا می‌کند! من از وقتی که عضو بسیج محله شده بودم، دیگر از بقال محله خرید نمی‌کردم! به پیرمرد سلام که نمی‌کردم هیچ، گاهی جواب سلامش را هم نمی‌دادم! یکبار که از مسجد به خانه برمی‌گشتم. حاجی بقال جلویم را گرفت و گفت تو پسر فلانی هستی. با اخم گفتم بله منظور؟ جا خورد. با لبخند گفت پسر جان چرا از من بدت می‌آید. من که با پدرت سلام و علیک دارم. رویم را به طرف دیگر برگرداندم و رفتم.

اوضاع به همین منوال بود تا اینکه در سن ۱۵ سالگی به جبهه رفتم. آن موقع لشکر ۲۷ موقتاً به غرب کشور رفته بود. بعضی از شب‌ها همراه دو سه نفر رزمنده‌های کم سن و سال مثل خودم، مخفیانه از ساختمان بیرون می‌زدیم و به زمین‌های خالی اطراف می‌رفتیم و می‌گشتیم. خطرناک بود، ولی ما هم جوان و کله شق بودیم!

یک شب که تنهایی به بیابان‌های اطراف مقر رفته بودم به خودم آمدم و متوجه شدم راه را گم کرده‌ام. از جایی مثل جاده‌ای خاکی سردرآورده بودم. نمی‌دانستم جاده را به کدام طرف بروم. ناامید سرجایم نشستم و انتظار آمدن وسیله نقلیه‌ای را کشیدم. در همین حین یک وانت نزدیک شد. رویش هم بلندگویی نصب شده بود. فهمیدم از این وانت‌های پشتیبانی جنگ است. سریع به طرفش دویدم و راننده هم که متوجه من شده بود، ترمز زد. به وانت رسیدم. راننده چفیه دور سرش پیچیده بود. اما تا دهانش را باز کرد صدایش برایم آشنا آمد. گفت تو پسر فلانی هستی. (سکوت کردم) من حاجی بقالم. یادته....

سرم را پایین انداختم و از وانت دور شدم. دنده عقب خودش را به من رساند و گفت بپر بالای باربند برسونمت پادگان. ادا اصول هم درنیار! سوار شدم و وقتی به پادگان رسیدیم، سریع از ماشین پایین پریدم و بدون اینکه با حاجی بقال روبه‌رو شوم از او دور شدم. بعدها شنیدم که او خیلی از کمک‌های مردمی را خودش شخصاً به جبهه می‌آورد و به مقرها و پادگان‌ها تحویل می‌دهد.

۲ بار مجروحیت

خاطره دوم من مربوط به سال ۶۵ و عملیات کربلای ۵ می‌شود. عملیات عظیمی که تقریباً ۷۰ روز طول کشید. من در کربلای ۵ تا حدودی با تجربه شده بودم و سابقه چند بار حضور در جبهه را داشتم، ولی شب اول عملیات در گلوله‌باران دشمن دچار موج گرفتگی شدم و یک مدتی از جبهه دور ماندم. من را به بیمارستانی در تبریز منتقل کردند. آنجا هر لحظه مجروح‌های بیشتری از منطقه می‌آوردند که برخی جراحات شدیدی داشتند. من هر روز به مسئول بخش اصرار می‌کردم که اجازه بدهند دوباره به جبهه برگردم. چون وقتی مجروحیت بالای بچه‌ها را می‌دیدم، خجالت می‌کشیدم که فقط به خاطر یک موج‌گرفتگی ساده در بیمارستان بخورم و بخوابم.

حاج‌آقا رشیدی یک مرد نسبتاً مسن بود که او هم از مجروحان عملیات بود. ایشان وقتی بال بال زدن‌های من را دید، گفت پسرجان تو که بار چندمه جبهه میای، تو چرا اینقدر استرس داری. گفتم می‌ترسم عملیات تموم بشه و نتونم به منطقه برگردم. با لحن خاصی گفت پسر خوب این عملیات که من دیدم حالا حالاها ادامه داره.

چند روز بعد توانستم از بیمارستان ترخیص بشوم و به جبهه برگردم. به خانواده هم اصلاً نگفته بودم که مجروح شده‌ام. اینبار توانستم یک هفته دیگر در مراحل بعدی کربلای ۵ شرکت کنم. دوباره مجروح شدم و به شیراز منتقلم کردند. کتفم ترکش خورده بود. باز هم نگران بودم مبادا عملیات تمام بشود و نتوانم فتح بصره را ببینم (آن موقع فکر می‌کردم حتماً در عملیات پیش رو بصره را می‌گیریم) دو هفته بستری بودم و بعد که حالم بهتر شد، دوباره به منطقه عملیاتی برگشتم. جالب بود که کربلای ۵ آنقدر ادامه پیدا کرد که به نوروز سال ۶۶ رسید. من در این عملیات دوبار مجروح شدم و تقریباً نوروز سال ۶۶ به خانه برگشتم و تازه آنجا بود که مادرم متوجه شد پسر دردانه‌اش دو بار مجروح شده است!

جدول

از راست به چپ

۱- شاعر قرن ششم که هجده سال از عمرش را در زندان به سر برد ۲- خجستگی- از میوه‌های شربتی و مربایی- خانه عسلی ۳- جدید- مفتاح- نیتروژن- خورشید ۴- فرو بردن سر به زیر آب- البته؛ به درستی- رود آرام ۵- پایتخت سوییس- ضرورت ورزش تیراندازی- آب‌بند ۶- کمان چهره- از گازها- به کمال رسیدن ۷- درد و محنت- از ادات استفهام- جمع منبع ۸- عنصر شیمیایی- آمدن- نرم‌کننده- هواپیمای فشفشه‌ای ۹- قید و بند – همدم- سوگ و ماتم ۱۰- در معادلات ریاضی نشان دهندهٔ مجهول است- وسیله تزریق دارو- روحانی دربار فرعون ۱۱- تاکسی پرظرفیت- عاشق- گنج ۱۲- از خواهران نویسنده انگلیسی- بی‌نام و نشان- قطار شهری ۱۳- درخت- ده واحد از چیزی- تکبر و خودبینی- از مابهتران ۱۴- کبوتر صحرایی- شهری در استان تهران- کوچه ۱۵- کارها و گرفتاری‌های زیاد داشتن

از بالا به پایین

۱- هنر تزیین با شیشه- بادام زمینی ۲- پستانداری از رده گوشت‌خواران- از توابع بابل- سوره‌ای با سجده واجب ۳- «از» عربی- خودآرایی- راه فاضلاب- عقیده و نظر ۴- خجالتی و محجوب- نوعی نقاشی- نیزه کوچک ۵- راهرو- رهبر سیاهپوستان امریکا که ترور شد- کلاه الف ۶- نرم و روان- از لوازم‌التحریر- یکی از ده فیلم برتر سینما ۷- بنده- غذای روح- گناهکار ۸- مادر لر- از شعرای قرن هشتم آذربایجان که به سبک سعدی شعر می‌سرود- ز گریه ... چشمم نشسته در خون است/ببین که در طلبت حال مردمان چون اس- نفس سوزناک ۹- یار آبسال- آلیاژی است از مس و نیکل- با چشم و ابرو اشاره کردن ۱۰- از شهرهای سوییس- شاداب و سرحال- قهوه‌خانه فرنگی ۱۱- کنسرو ماهی- ورزش مفرح- عمل تغذیه عضله قلب را انجام می‌دهد ۱۲- صدمه و آسیب- جا دادن کسی در خانه- درخت سدر ۱۳- مادربزرگ- خلق و خو- حرکت کردن- کجاست؟ ۱۴- دخان- نشانه پیامبری- هستی ۱۵- معرف شیمیایی اسید و باز در آزمایشگاه- کشور دارالسلام

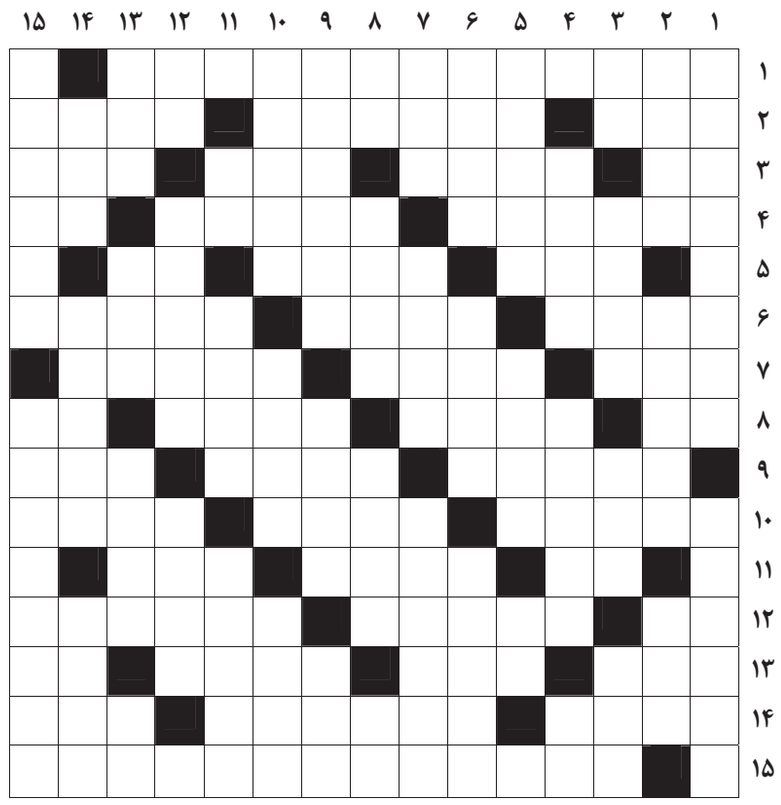

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۴۶

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴		۵	۹	
		۶		۲				
				۵		۸		
۱		۷				۹		
۹	۸						۷	
۵					۸		۱	
			۱	۷	۴			۹
	۷							
			۹				۸	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۰۴۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ت	ک	ب	ی	ر	ه	ا	ل	ا	ح	ر	ا	م	■	س
۲	ا	■	ک	و	ت	■	م	و	ا	ل	ا	ت	■	م	ی
۳	م	ن	■	ز	ی	ر	■	ر	و	ا	ن	■	س	ن	ا
۴	س	ا	ن	■	ل	ا	ش	■	پ	ل	■	ک	ا	ف	ه
۵	!	ل	ق	ا	■	م	ی	م	ک	■	ا	ی	و	ی	چ
۶	ی	■	ش	و	ک	■	ر	ی	■	ک	ل	ا	■	■	ا
۷	ر	ک	■	س	ا	ق	■	ا	ی	ن	ت	■	ر	ن	ل
۸	■	ل	ق	■	ف	م	ی	ن	ی	س	م	■	ک	م	■
۹	م	ت	■	ا	ی	ر	ا	د	■	ل	ا	ر	■	د	ا
۱۰	ی	■	م	ر	ی	ی	■	ا	و	■	س	و	ش	■	ن
۱۱	ر	ن	د	ا	ن	■	ن	ر	■	ی	س	■	ر	ی	س
۱۲	ا	س	و	د	■	ک	ا	■	ع	م	ر	■	ر	ی	و
۱۳	خ	و	ز	■	ا	ر	ن	ب	■	ن	س	ا	■	ل	ل
۱۴	و	ز	■	م	ا	ن	د	ل	ا	■	و	ه	ب	■	ی
۱۵	ر	■	ه	ز	ا	ر	و	ع	د	ه	خ	و	ب	ا	ن